

کتابخانه
پایین شوی
اسلامی
مسما

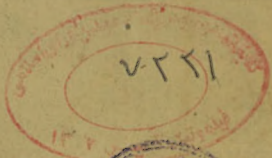
۱۱
۲۴

بوسنان سعدی (نیزه دهم)

کاتبه: کاتبه سعدی در شهر تبریز در سال ۱۲۸۵
 در روز شنبه ۱۲۸۵ در شهر تبریز در روز شنبه ۱۲۸۵
 در روز شنبه ۱۲۸۵ در شهر تبریز در روز شنبه ۱۲۸۵
 در روز شنبه ۱۲۸۵ در شهر تبریز در روز شنبه ۱۲۸۵
 در روز شنبه ۱۲۸۵ در شهر تبریز در روز شنبه ۱۲۸۵



۱۳۵۷۵ /



۳۰۶

کتابخانه
 سعدی



[illegible]

1/2 1/2 1/2

2551

A circular ink stamp from the National Consultative Assembly Library. The Persian text "کتابخانه مجلس شورای ملی" (Library of the National Consultative Assembly) is arranged around the perimeter of the circle. In the center, there are two lines of handwritten Persian text: "تاریخچه" (History) and "مجلسین" (Majlisin).

x. y

قباخانه
مجلس سنانی





اگر خشم کمر و کمر داشت
 چو بار آندی با جراد داشت
 دو کوشش کی قطره در غم
 کند پند و رود و پند بزم
 اگر یار چنگ چوید کی
 بر پیکان خشم کمر و پسی
 و کز خشم راضی نباشد پس
 چو یکا کانش بر اندریش
 و کز بند و یکا یار یار
 غزیش ندارد و خداوند کار
 و کز بر فغان نباشی تن
 روزی
 و کز ترک خدمت کند شک
 شل از وی بی
 و لیکن خدایه بالایت
 این از تن بر نیست
 ایوم زمین پیغمبر خام است
 در حق این نیاز و پشیمان است
 اگر بر جانشین شامی
 که ز دست تیرش نالی شامی
 بری دانش از تن نهاده
 غمی شش از طاعت جش
 همی که روزی بار و مور
 اگر چندید تن و مایه
 پرستار امزش به خیر و پس
 بنی آدم و مار و مور و پس
 لطیف کرم پسته کاپ
 که دارای خلقت و انانی

چنان سن کرم پسته
 که سپید و قاف قف
 مراد زار رسد بر مایه
 که ملکش قریب و اوستی
 یکی را بنزد تاج و تخت
 یکی را بجا ک اندر آرد تخت
 کلاه سعادت کی برش
 که شمشاد کی در برش
 کاپتان کند اتسی بیل
 که روی برایش بر زایل
 کز انت نور چپان است
 در اینست و مست و فغان است
 پس چه پند علمای
 سم او پند و پند بالایی
 بتدیه اگر بر کشید حکم
 مکنه که و تنان چشم و کلم
 و کرد و هدیک صلاهی کم
 عزایل کو پیوسته بی برم
 فروماید کار از اجرت ترب
 تصریح کن از ابد و کرم
 بر احوال با بود طمش نصیر
 بر اسم از کشته طمش خیر
 نفوذت کند بالایش
 خداوند دیوان و خیر
 نه مستحق از طاعتش شک
 زیر حرف او جای گشت شک
 قدیم کو کارین کو پسند
 بلکه قصه در حرم پسند

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ز مشرق بفریب رود و اشیا | روان کرد و پست روی برآ |
| زین از تب لرزه آید تپه | فرو گرفت در دانش بیخ |
| و به نقطه را صورتی چون پریه | که گردست در آب صورت گری |
| نمده لعل فوزه در صلب پیک | که لعل در شاخ فروزه رنگ |
| ز ابراهیم قطره سوسیم | ز صلب آور و نقطه در شکم |
| از آن قطره لولو لا لاکند | وزین صورتی سپهر و با کند |
| برو علم کینه پوشید نیت | که سپهر و سپهر بر پیش نیت |
| میسا که روزی بار و نور | و گردنی دست و پانیه و نور |
| بیا برش و در اندامش نیت | که دانه خراگردن از نیت |
| چنان شمع بر آتشش | فرو مانده در کینه مائیتش |
| بشر ما و ای جلالتش یافت | بشریتش کاش یافت |
| نه بر اوج و تیش بر مرغ و دم | نه در ذیل و تیش بر دست و تنم |
| درین در کشتی فرو شد نه | که پدانش شعله در کسار |
| چو بنماشتم درین کرم | که دشت گرفت استیم کرم |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| محیط علم ملک بر سپید | قیاس تپه روی کرد و محیط |
| نه اوراک در کینه و آتش رسد | نه حرکت تپه صفاتش رسد |
| توان در بلاغت بجهان رسید | نه در کینه چون سپهر رسد |
| که خاصان درین ره بر شمع نور | بلا احمی که کینه در مانده |
| نه هر جای مرکب توان شستن | که کس پند باید آید آستن |
| و کسای که محرم را از کشت | مینه در روی در با کشت |
| کسی را درین بر مسماع و حسد | که دانه روی پرورش در حسد |
| یکی باز را دیده بر دخت | یکی دید باز بر دخت |
| کسی را سوسوی کج قاروس بند | و گرد بر دانه باز پر بند |
| بر دم این موج دریا می خور | که کس نیاید در کشتی خور |
| اگر طالبی کین زمین طی کینه | تحت سپهر آمدن پی کینه |
| نامل در آینه دل کینی | صنایج تپه بر حاصل کینی |
| ملووی از عشق تپه کینه | طلک با عینه است کینه |
| بیای طلب ره بدانجا بری | خود انجای مال محبت بری |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| مدر و قیصر پر دهاجی نیل | نماند سرا پرده الاحبال |
| و کرد کعب قتل بلوینیت | تیر خنانش کچر که است |
| درین بحر خرم و راجی نرفت | کم او شد که دبال و ان نرفت |
| کسانی که زین راه برگشته اند | برقده و پیا بر سر گشته اند |
| خلاف پیر کیسه زه کزیده | که سر کزیدل تجا پر سپید |
| مخالبت سعدی که در صحنه | توان رفت خبر در پی مصطفی |

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| کریم الحسن یا چیل شیم | بنی الوریای شیع الامم |
| امام رسل شو ای پیل | امین چند اهدی حیریل |
| شفیع الوری خواجه عیسی | امام الهدی صدر دیوان شیه |
| کلمی که جرح فلک طو است | همه نور بار تو نور اوست |
| یتی که ناکر دست ران است | کست جانیه شیه شیه |
| چون من بر اینجست شیرم | بجز میان تیره زود و نیم |
| چو شیش در انواه دخی | ترزل و دیوان سپری شاد |

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| بلقاقت لالت شکست | باغ غازی آب غری برید |
| نه از لالت غری بر آور کرد | که تورات و پخل منوخ کرد |
| بشی بشت اعلک بر شکست | بیکین و جاده ارمک در شکست |
| چنان کرم در تیرت برید | که در سدره حبیبیل از و باز |
| بدو کت سالاریت احرام | که ای عاملی بر حرم |
| چو در دوستی خصم یاشی | خاتم صحبت چرایانستی |
| کشتا فراتر حجاب لم نیاند | بماندم که منیه و بی لم نیاند |
| اگر یک سرو می بر تریم | فروغ حجبی بسوزد بریم |
| خدایت شکفت و پخل کرد | زین بوس پس قدر تو حیر کرد |
| نایب میان کسی در کرد | که در اندر چنین میدی پیش رو |
| چون پندیده کو قمر را | علیک السلام ای بنی الوری |
| در و ملک بر روان تو باد | بر اصحاب و بر پی روان باد |
| خدا یا حجتی بی غافل | که بر قول ایمان کنم خاتم |
| و کرد عوتم و کنی در قبول | من دوست و امان آل قبول |

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| چو کم کردی صد فرجه پیر | بقدر رفعت بر کاه |
| که باشد نشی که ایان حل | بر کاه دار سلامت طبع |
| بلند آسمان پیش قدرت مجل | تو مخلوق آسمان نه زان قبل |
| تو اصل جو آمده ای بخت | وگر چه موجود شد فرجست |
| نه انعم که ای سخن کو بیت | که اولاتری را پیش کو بیت |
| ترا خولاک تکی پس است | شای تو طوی پس است |
| چه و صفت کند سعدی نام | علیک الصلوای ای نبی السلام |

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| در اقصای عالم کشتی سبی | بهر بر ورم ایام با سبی |
| تقی زهر کو شیشه ایام | زهر خونی جوش با سبی |
| چو پاکان شیر از خاک می نماند | نه دیدم که جنت برین خاک با |
| بجسمت از پارسایان پاک | بهر سرمد از خاک مروان پاک |
| اگر قطب جوی دگر سپاس | بشیر از قطب رنیں اندر |
| که آن رخ چنین نزار او لیت | بهر که پیش نیکو کردی حدی |

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| خدا با طاعات شیخ کبر | نگاه حقان از کرم و سپهر |
| تو لای مروان پاک بوم | بر آنجاست غم خاطر از شام و دم |
| در نغمه دامن بند بوستان | تو دست رضای دوی و پستان |
| بدل گشت از صدف آردم | بر و پستان از صفای سرم |
| مرا گشتی یوزان شد دست | سختی شیره شیر از شدت |
| نه شدی که دم و دم صورت خیزد | که از باب منی کاغذ خیزد |
| چو این کج دولت پروا ختم | بر آورد از تربت ساختم |
| یکی بابت و دگر پروا | کعبانی خلق و ترش خدای |
| دوم بابت بسان نهادم اسباب | که نعم کند شکر حق را سپاس |
| سیدم با عشق است پستی | بیشتر که بند بر خود بر و |
| چهارم تو اضع رضا چنین | ششم ذکر مر و شفاعت کری |
| به شرم دراز عالم تربت | به شرم درازش که رعایت |
| نهام بابت تو بیت و در او چو | و هم در مناجات و هم گما |
| بر و سما یون و پیل سید | بنا بر من و من و من و من |

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ز شصت و نود و پنج | که پرورش این نام بر دوازده |
| بماندست بادامی کوسرم | متور از خجالت سر اندرزم |
| که در کعبه از کوه دست | درخت بلندت در باغ است |
| الا ای خرمند فزنده دخی | منه شد شنیدم عجب جوی |
| چنانکه هر ریت و کریان | بناچار خوشش بود در میان |
| تو که پرنیای نیلی جوشش | کرم کاغذ نما چشمم بین |
| تا زدم بهر بایه فضل خویش | در نوزده آورده ام دستش |
| بشنیدم که در دریا امیدم | باز از به بیکان خجسته کرم |
| تو سیرت را به بی چشمم | بخلق جهان آفرین کار کس |
| چون پی پند آیدت از سر | بر روی دست از غمت مار |
| سما که در فارس نشاءم | چون شک است پی قیت آیدت |
| چون بکند دهل معلوم از دور بود | بپ درم عیب مستور بود |
| چون خراب شیرینی اندودد پوست | چون بارش کنی استخوانی در دست |
| کل آورده صدی سوی بویست | انچه جویند از فضل به بند و دست |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| مرطوبت این نوع خوابان | سروحت پادشاهان بود |
| ولی طمسم کردم بنام فلان | مکرم از کونیه صاحب دلا |
| که سعدی که کوی طاعت بود | در ایام پویند سید |
| سز و کرد و رست بنام چنان | که احمد بدوران نوشید |
| جهان بان وین پروردگار | نیاید چو پویند بعد از |
| سر سرخس از ان و قلع چنان | بدوران عدلش بنام چنان |
| که از غمت راه کسی در پناه | ندارد چنان که شود راه گناه |
| حوالیه من کل غم | مطوبی لب لب گنیت العفو |
| نیزم چمن پس کج ملک سر | که قفس رطلش در پیش پر |
| نیامد برش در دنا کغی | که تمام در خاطرش مری |
| طلک کار خیرست و امید و | خدا یا امید ی که در بود |
| کله کوشه را آستان وین | متور از تواضع سرش من |
| نیز که چشمت بنام سر بود | یک صیت کرم در جهان سیر |

تو اضع کردن فراوان سوت
که اگر تو اضع کندهی اوت
اگر زیر پستی خفته چوت
ز بر دست افشاده مردم خوت
جوانی خردمند فسخ نهاد
خدا و جهان تا جانست باو
نیستی در ایام انحراف
که ناله زنده ادا هر چه
کس این رسم و ریت ندانند
فریدون با آن شکوه این
ازان مشق پاکیزه است
که دست مضطربانش توت
چنان سایه گستره بر عالم
که زالی نیندیشد از رستی
مردم و روز جزا
بنا نهاد که روش آسمان
در ایام عدل تو ای شایسته
بند تو می پسندم آرام خلق
هم درخت فرخنده و جادو است
که تاج فلک ماه و خورشید
ملوک از کونای اندوختند
ز شمع کانی سیرت آفریدند
تو در سیرت پادشاهان خویش
نظر بیتی بروی از پادشاهان

سکندر به یوار روی سپید
بگردان جهان را و با جوش شک
ترانید با جوح کفر از رزقت
نزد روی چو دیوار اسکندر
زبان آوری که دین اس و او
سیاست گوید زبانش مباد
زهی بجز نباشش کان جود
که کس شطرت را و جودش
بر او نیم اوصاف شاه ارجب
نخچه درش شک نیست آن تاب
که در قری دیگر اطلالت
که گران جلد اسعدی است کند
فروماندم از شک چوین کرم
همان بر دوست و کامیترم
جبات بکام و فلک یار باد
جهان آفرینیت بکنده ارباب
لبنه اختر عالم فروخته
زوال اختر و شمنت شوه
غم از کردش در کار سیاه
وز اندیشه در دل غبار سیاه
که خاطر پادشاهان غمی
پریشان کند خاطر عالمی
دل و کسرت جمع موهوب
ز نعلت پراکندگی دود
دلت با دوست چون این
بد اندیش اول ز دست
در دست نباید حق شاد باد
دل و دین و اقلیت آباد باد

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| جهان آفرین بر تو رحمت یکنوا | و کر سر چه گویم خدمت و با |
| سمت پس از تو در کا بچه | که تو حق خیرت و در بزر |
| برفت از جهان بعد از کجی | که چون تو غفلت ناسر و اگر |
| عجب نیست این از تو که | که کجاش بر دست چرخ فلک |
| خدا بران ترست نامدار | خصلت که باران رحمت |
| کر ز دست ز کجی مثل ماهیاد | فلک یا بعد چرخ |

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| آنگاه که شد نیک بخت | خدا و خلق و خدا و بخت |
| چو آن چنان بخت روشن | بر دولت چنان و بعد سپهر |
| بدانش بزرگ و بهشت | یا ز تو قوی و بخت |
| زنی دولت ما در روزگار | که روی چرخ پروردگار |
| چو چشم دولت روی بود | سرسبز یاران کردن |
| دست که مر آب در یار | برفت محس ثریا میرد |
| صدف در کجی زور و انور | فغان در واد که گداز |

| | |
|----------------------|------------------------|
| خدا را یارب لطیف خوش | که پر اید سلطنت خانه |
| خدا را آفاق نامی نش | ببریز از آب چشم |
| میشش و اعصاب قوی | بوقی طاعت که کجی نش |
| غم از شمشیر سپیدش | مرادش بر نی و قوی |
| سببش زشت آورد چو | زور او کجی که زشت |
| زبان طاعتش بر کلاه | سپهر نامجو و در نامدار |
| زنی ویدادش ز غفلت | که باشند بر کوی خاندان |
| | زنی ملک دولت که پانید |

| | |
|---------------------|----------------------|
| در کسب دولت سعادت | در افرخت دولت بر کس |
| که طاعت او را کرامت | خایت با او اراوت |
| چرخ فلک از بر تراز | چرخ فلک که از زبان |
| خدا بر نی شاه و در | که کسایش خلق در طاعت |
| بهر چرخ و خلق پانید | بهر چرخ طاعت و نش |

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| برو منده داشتش بر تریب | برش نه در دین جی |
| بر او تکلف مر و عید | و کرد حق داری سپار و پا |
| تو مثل شناسی حق را در | تو حق کو خنجر و حقایی |
| چه حاجت که ز کرسی است | سوی بر پایی قبل از پست |
| کو پای عزت را خاک | بگوروی این خاک |
| طاعت بنده بر آستان | که نیست بجای در آستان |
| اگر نه سپهر برین | کلاه چند از دین ازین |
| چو طاعت کنی کوشش پیش | چو درویش خلع را بپوش |
| که برود کار تو اگر تویی | توانا دور و دوش پر تویی |
| که شکرش ایم نه زان هم | یکی از کدایان این کس |
| جو بر غیر از دست کرد | که دست لطافتش شود پاک |
| تو بر غیر و سخی هم دست پس | و در نه خیر آید ازین پس |
| و حالش شب چون که ایان | و در سیکنی با داسی بند |
| که دست که ز کفشان بر دست | تو بر آستان عبادت است |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| نهی بن کاه خدایه کاه | خداوند را حسب حاجت |
| که یک گشتند از بزرگان | حقیقتش انسانان |
| که صاحبی برین گشت | همی را زنده و مرده ایست |
| یکی ششای هر دراهم | چون و در ششای هر دراهم |
| چو کردی که برونه رام تو شد | نیک سعادت بنام تو شد |
| کنت از ملک زبنت و مار | و کرسل و کرسی ششای دار |
| تو کرون بکوه خدای سپنج | که کرون نه چو حکم تو سپنج |
| چه عالم بستان و او بر | خدایش بستان و او بر |
| محاسن چون دست از تو | که دست و شمشیر که از تو |
| روایت روی غرقت است | نه کام کامی و دایه پای |
| صنعت کس به دهنده آیدش | که گشتار سدی سپند آید |
| یکی به از عرصه دود | چو پیش او م برین کس |

چنان حال ز حال بدست
که تر سپید ز بوی شبنمیت
میکم ناله بندان گرفت
که کسدی در اینچو دیکه نیت

شبنم که در وقت ترغیروا
بهر جنب کت نوشیدوا
که طعم کند از دوش بوش
نه در سب سایش خیش بوش
نیاید از دایه توی کس
که سایش خیش خیش بوش
نیاید تیر یک و نه پند
شان قصه و کرک در کوفت
بره پاس از دوش بوش
که سایش از ریت بود تان
ریت و چند سلطان است
دخت ای سیر باشد از خت
که توانی زان خت بوش
که سایش خیش خیش بوش
که جادو بایست پتیم
که سایش خیش خیش بوش
چیت شود در دوش بوش
که سایش خیش خیش بوش
که سایش خیش خیش بوش
که سایش خیش خیش بوش

که ز کاش باده سپند
که ترسد که در ملکش آید کز
و که در شست ای ج نیت
دران شود آسودگی بوی نیت
که پای بند ز خاشاک کیم
و که کند ساری سوزش کیم
فرانجی دران تر کشد ز کوا
که دل شک منی عیت ز کوا
بیک تکیان لاله ترس
که دران کوشید ز دوش ترس
و ان کوشید ز دوش ترس
که دران کوشید ز دوش ترس
خرابی و دغای آرزو ز جور
که دران کوشید ز دوش ترس
عیت شامه بدید اکشت
که دران کوشید ز دوش ترس
مرعات و تان کن بخت کوش
که دران کوشید ز دوش ترس
عزت باشد بدی با کس
که دران کوشید ز دوش ترس

شبنم که در وقت ترغیروا
بهر جنب کت نوشیدوا
که طعم کند از دوش بوش
نه در سب سایش خیش بوش
نیاید از دایه توی کس
که سایش خیش خیش بوش
نیاید تیر یک و نه پند
شان قصه و کرک در کوفت
بره پاس از دوش بوش
که سایش از ریت بود تان
ریت و چند سلطان است
دخت ای سیر باشد از خت
که توانی زان خت بوش
که سایش خیش خیش بوش
که جادو بایست پتیم
که سایش خیش خیش بوش
چیت شود در دوش بوش
که سایش خیش خیش بوش
که سایش خیش خیش بوش
که سایش خیش خیش بوش

| | |
|---------------------------|----------------------|
| کفر و عتید | که نام زشتش گیتی |
| بسی بر نیاید که بسا | چونکه گویا بسا |
| خرابی کند در پیش | چونکه گویا بسا |
| چراغی که در زنی بر خیزد | بسی ایده باشی که بشی |
| از آن بهر دورتر از آن گیت | که در ملک آنی با صفت |
| چون تیر رسیدن چنان گیش | ترجمه بر تیر بر تیرش |
| بدونیک مردم چو می گذرد | همان بگوشتش بکلی |
| خدا ترس بر عتید | که در ملک است و چو |
| بدان پیش تر او خون | که در حق و جود و کرد |
| بیست بر کانی خلاص | که در پستان تبار |
| که کار بر سر نرسد | چون بر روی صخره |
| سکات نوزی باشش | که چو شمع آید و بایز |
| که صبر بر عالم غم | خوار و خجسته |
| سرگشت بایسم اول | چون کوه سپیدان |

| | |
|--------------------|----------------------|
| چون گشت گشت بازگان | چون گشت گشت بازگان |
| چون گشت گشت بازگان | چون گشت گشت بازگان |
| شسته که بازگان | در خیزش و شست |
| کی بخاک و گشت | چون گشت گشت بازگان |
| اگر بایست نام گیتی | که در ملک آنی با صفت |
| مجاور رسالت | که در ملک آنی با صفت |
| تیر کرد و آن ملک | که در ملک آنی با صفت |
| غنی شایان و سیاح | که در ملک آنی با صفت |
| نمود از صفت | که در ملک آنی با صفت |
| ز چو چو چو | که در ملک آنی با صفت |
| ز میان خود | که در ملک آنی با صفت |
| چون گشت گشت | که در ملک آنی با صفت |
| که در ملک آنی | که در ملک آنی با صفت |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| شاید کم کشتا و روم در کشید | چو خورشید پیش تو در کشید |
| چو شد حاشا از پنوا می تابد | دشت این بختی تیرا کشید |
| که ای شاه و افاق کشته بدید | اگر من نام تو مانی حاصل |
| که بدید تو در دمی جانی خویش | بیک نام سپیدی چشم |
| غنی که بختی تیرا کشید | میازار و سپهر کن کار کشید |
| و کر پادشاهی کشید تو در دهم | بصفا شمع خست قضا کشید |
| و کر خشم بر روی بختی کشید | که خورشید بد تو کشید |
| و کر بر سر شست ناما که در | بکی و کر هم در کشید |
| هم آنجا کشید تو تاج کشید | نشد طایره کر کشید |
| که کینه بختی تیرا کشید | کر و در دهم آید بر چشید |
| علی که دمی بر من کشید | که خشم من از تو کشید |
| چو خشم تو بر دگر کشید | از تو بر نیاید کر و در کشید |
| چو شرف تو در دست کشید | میاید به نام منی بر کشید |

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| فرو تیرا ساخت با نام کشید | ز شرف کی جوی بر نام کشید |
| خدا تر پس باید امانت کشید | ایمن که تو تر شد آید کشید |
| ایمن بد اندیش طایره کشید | نشد بر تو تر شد کر و در کشید |
| بیس با دراز او را کشید | نما ز دفع دیوان از جود کشید |
| خشان و بشاد و طایره کشید | که از خدیگی را کشید |
| و در چشم برین تو کشید | نشد بر تو کشید |
| چو دانی که دست کر کشید | کی کشید کشید |
| چو در دهم نام با کشید | ز در دهم کار کشید |
| یکی که خورشید کر کشید | چو خدی بر آید کشید |
| بر آوردن کام کشید | بر آید بند کشید |
| نوشته را کر کشید | نفتند به طایره کشید |
| بفرمان شامش و او کشید | پیر و از خشم او کشید |
| کش نیز تیرا کشید | بکی کشید کشید |
| چو زنی که خشم کر کشید | اگر خشم کر کشید |

درستی ز می هم بهریت
چو زک ز کسب از هریت
چو از دوشو و خوشند بهشت
چو حق بر تابد و جنت
چو آیت خدایان
چو نیایشش خوان از عیش
نیا کسی در جبان
کس که ز نام سبک یابا
سرگشته اند از پیش پای کاه
درخت و جوشش نیا و با
و گرفت آتش خیرش نماند
نایب پس از ترش لاله خندان
مزد آنکه ناپس از وی عجا
چو بسجده و خان همان سحر
چو خواسی گناست و با و
کس که نام یک بر کان نهال
بسیع ضاعتش و ز کس
و گرفت آیه بفرش بر
که کار را خدایان
چو ز سنا و خدایان
چو که گشت کاری از نیا
ز شریکش تن را و کنا
چو بارگی گشتند و شنیدند
و گرفت آتش نیا و نیا
و گرفت آتش نیا و نیا
چونم آیت بر کنا کسی
تا نلش از عقوبت می

کسبست اصل بهشت گشت
چو بخت توان در کبارت
ز دریای جان بر آید
سپر کرده و بیا و با و
عجب دید و تو که گشتا حکم
از خیرین تن که گشتا موم
جنان گشت و دشت او
سفر کرده و صحبت جنت
پس گشتی جوی شاه و جنت
و یک ز و نماندنی بر گشت
و صدمه جنت بلای جنت
ز خرق و خور و سیان شو
بشهری و آید و یک
بزرگی از آن حاجت شریا
کوشش گونا می از پیش
سفر و پای از پیش
بشد خدمت گونا می
سرو و بجایش از کرد و
چو بر آستان گنا سرخا
تایش گنا می است بر بخا
آید با بویان شمنشی
چو بخت جویان او دولت
کرشم وین ملک تری
چو بخت سیاه و نیا و
ندیم کسی سپه گران
چو بخت سیاه و نیا و

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| کتاب را بین خلق بر آید پس | که را خنجر کرد و باز کرد پس |
| سخن گفت و دلمان کو فرشت | بنطقی و که آستین برافراشت |
| پند آمدش جن گفتار مرد | تبر و خنجر و خنجر و خنجر |
| ز رخ داد که سرش بکشد دم | پیر سپیدان که سرش را زد و دم |
| گفت آنچه پرسیدش از سر شد | تبر و خنجر و خنجر و خنجر |
| در اندیشه ما خنجر و خنجر | که دست و خنجر و خنجر و خنجر |
| کتاب با دل خویش و کت و کت | که خنجر و خنجر و خنجر و خنجر |
| و لیکن بتدریج ما بجهنم | بپستی تنه و بر بر آید |
| بختش با بخت آید و آید | بختش با بخت و بخت و بخت |
| نه بر دل از جو خنجر ما | که آید و خنجر و خنجر و خنجر |
| چه قاضی بکسرت و نیکو | که در دست و خنجر و خنجر و خنجر |
| که کس چو سوار داری است | که آید و خنجر و خنجر و خنجر |
| که کس چو سوار است آمد است | که آید و خنجر و خنجر و خنجر |
| چو یوت کسی چو سوار | که آید و خنجر و خنجر و خنجر |

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| نور است بجز آید هم پیش باز | سبب انیم از به اندیش باز |
| تا نم من می نامد و سحر یار | که آید و سحر و سحر و سحر |
| مرا کلاه باقی بخت و در | که آید و سحر و سحر و سحر |
| در آن سخت و ملک و خنجر | که آید و سحر و سحر و سحر |
| تو کی بشنوی ناله و خنجر | که آید و سحر و سحر و سحر |
| جنان خفت کاید خنجر و خنجر | که آید و سحر و سحر و سحر |
| که ناله ز غلام که در و در | که آید و سحر و سحر و سحر |
| نه ملک و نه کار و نه در | که آید و سحر و سحر و سحر |
| در آید و سحر و سحر و سحر | که آید و سحر و سحر و سحر |
| گفت ایزد و سحر و سحر و سحر | که آید و سحر و سحر و سحر |
| طبع بند و سحر و سحر و سحر | که آید و سحر و سحر و سحر |
| خنجر یافت کرد و کس و خنجر | که آید و سحر و سحر و سحر |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| تو هم بروی جستی میه دار | پس امید بر دشتیان بار |
| نخواهی که باشد دلت در مینا | دل در مینا را باور نشینا |
| پریشانی خاطر و داغ و غم | بر انداز و از ملک پادشاه |
| تو خوش حسد و در حرم فروز | غریب از روی که بگر ما نشین |
| باشند که و از ملک کنده | که شود از پادشاه و از دست |

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| یکی از نردگان اصل نیر | حکایت کند از عهد الغریر |
| که در پیش بختی و از انکسری | خود مانده و در قیاس شست |
| بست کشان بر هم نمی بند | وری به و از روشنای بر |
| قضا را در آمد یک شک سال | که شد بد بر سیاهی مرد هم سال |
| جو در مردم آرام و قوت نند | خود آسوده و چون مرد نند |
| در مینا یکی ز بهر در کاهم | یکیش که ز آب نوش جان |
| بفرمود و بغیر و صد شایم | که در هم آمدش بر شیر و قیام |
| یکیش که صد شایم و داغ | بر رویش و میسین و محتاج داغ |

نشد

مشاوره و وی است کنایه که در کبر است نایب خان

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| شیدم که میگفت باران | خود میوه و میشتن از پیش |
| که زشتت چرا به بر شتر نای | دل شتری ز ما توانی نکند |
| داشت با کشتی نیکین | نشد به دل شتر اند و چو چوین |
| نخنک که آسایش مرد و | که ز نسیه بر آسایش چوین |
| نکردند رغبت چوین بر و | بشادی خویش از غم و کرب |
| که خوش ملک بر سپید | نه سپید آمد سود و چوین |
| و کردند و دار و بشی و بر | بجایند مردم با دار و مرد |
| بگذاشتند این سیرت و راه را | اما یک اما بگویند نند |
| کس نرفته و در بارش مگر نای | نیستند که قاتل نمیش |
| یکی چوین چوین شایم و کوش | که میگفت که نیده و چوین |
| در راحت از نند کی و ش | که گران و در و چوین در آغوش |

مرا در اوج دیدم از خراب
دو کس از خراب بپوشید
چو بختی ای شده در کار
نگردد شوریده در خواب
در ایام پهلان روشن

در اخبارش با شینیت
بد زانین از کبر نازید کس
چون گفت یک جهان باده
نخاستم کج بجاوش
چو بکند و جاده و ملک
چو شد و انانی روشن
طریقت بخندمت روشن

تو بر خشت سلطان خورشید
بصدق و ادا و تکیه
مستدم باید از طریق
بر کاس کوه صفا و شاد

شیندم که بکویت سلطان
که پای تو از دست و شین
بسی جسد کردم که فرزند
کون دشمن بکشد و شین
چو بد پر پا زدم جرمه
گفت ای بار خرم خورشید
ترا اینده تا بانی من است
کر شدیدی بخت کرای

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| مرا با تو دایم دوست | ترا با من این دشمنی بجز |
| گوشتم که ساهد رشکم | بغزت زور و بیش کز بیم |
| مگویم نصیحت منم بر کسی | چنان پیش من که با هر کسی |
| شید این سخن را به دوستی | باشک و گفت ادب که خوش |
| و جودت پریشانی شایان | ندارم پریشانی خلق دوست |
| تو با آنکه من دوستم دشمن | زینداریت دوست دارم |
| چرا دوست دارم طاعت | چو دایم که دار و خدا دوست |
| عجب دارم از خواب سبک | که غفلتی چند از و بگذرد |
| مرا به دوست مرا دوست | برو دوست را در این دوست |
| خدا دوست را که در دوست | تو با دشمن دشمنی در دوست |

| | |
|------------------------|---------------------------------|
| مما در دست من کمال | که بر یک خط منیا چه |
| بر سر چش تو ای برین | که در دست یار برین |
| مگر کشت پای مردم ز جان | نی که جانم ز شوی که در آسین پای |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| دل دوست حاجت بهتر گنج | خزینتی که مردم برین |
| منندار در پای کار کسی | که باشد که در بایش قدسی |
| تخلی کنی تو را از دوی | که باشد تو را از دوی شوی |
| مبت بر بارش در دیده | که باز دوی حمت بر پشت |
| لب خشک مفاد مرا که بخت | که دندان فلان و بخت |
| نایک و حسل خواجه بشارت | چو دایم شایب با حق |
| خود کار روانی غم که ز جوش | بسوزد و ش بر پشت ریش |
| که نم که فلان کان نیستی | چو دایم و سپیدی را |
| رافت بگویم کی سر کتب | که استی و درین سخن در کتب |

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| چنان خط سالی شد اندر | که باران فراموش کرد |
| چنان آسمان بر زمین شکیل | که لب ترک و دوزخ و نیل |
| بخشید سر شمبای قدم | چو دایم و جرات چشم نسیم |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بنودی بخایه پیوه زنی | کر بر شدی آید از دوزخی |
| جودیش لی بک دیدم در | قوی با واکست در مافه |
| نور دشت سبزی زور باغ | خج بوستان رخ زور دوش |
| در آتال پیش تم دو پستی | کران مذ به بر آستین |
| کر که کجنت قوی حال بود | حند او مذ به زور دوش |
| بد کشت لم ای پاکیزه جوی | جود مذ به کشت آید کوی |
| مشه بر بر من که عقلت کجاست | جودانی بر پرسی پلوت خطا |
| نه چنی که عقلت کجاست | مشقت کجاست |
| نه باران سسی بار و آتال | نه بر میر و دود و آتال |
| بد کشت تم تر باک نیست | کشد زمر جایی که تر باک نیست |
| کر از نیتی دیگر ش حال | تراست طرار طوفان حال |
| نگو کرد خجیه بر پیشیت | نگو کرد و عالم اندر خجیه |
| در گفت ای از غرض نه جوی | از میان خجیه و دیگر کوی |

| | |
|--------------------------|------------------------|
| من از پیوایی نیم رسد | نم سپوایان رخ زور |
| کر مر و از جبر ساحتی | شاید و دوست باش عقی |
| کر باید که مپت خردمند | جود بر جودم جود بر جود |
| یکی اول از شدت ساس منم | جودیشی بر مپت بلز و شم |
| منقص بودیش آن تر | کر باشت سبکوی سارست |
| جود پنم که در دیش بخور و | بکام اندر لغز بهرست و |
| یکی بار بدان درش و | کجک مذ به عیش و |

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| بشی و دوشن آشی بر جود | شنیدم که بعد از نیمی نیست |
| یکی شکفت اندر حال | کر و کان را از نیمی نبود |
| جهان دید که شش که ای | تراخ و دوشن جودت |
| پندی که شش میوز نما | کر جود ساریت بود |
| یخست کمال کند صحت | جود نکان بر شکم نیست |

| | |
|----------------------|----------------------|
| کروهرای سعادت کس است | ز کفست رسد شیرین است |
| حیثیت پندت اگر بپای | اگر خار کار می سپهری |

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| خبر داد ای زخمر دان جسم | که در دهن بر زهر دست پاشتم |
| ز آن شکست و پادشاهی | ز آن شکستم بر و ستانی |
| خطای که بدست عالم عالم | میان اندوا و با مظلوم عالم |
| نکست روز بختش را و کرد | که در سایه عرش دار خسته |
| بقوی که تکیه کند و خدای | و چه چاره و عادل تکیه ای |
| چه خواهد که در میان گفت | محد ملک در تپش می |
| سکالفت دانا و نیکو دان | که ز شرم است پندار |
| بزرگی از دوان و منت | که زایل شود و منت ناپاس |
| اگر شک کرد و بی بین گفت | بسکی دانی می با عدل |
| اگر چه در پادشاهی | اگر بر از بادشاهی ای کنی |

| | |
|------------------------|--------------------------|
| حرامست بر باد خراب شود | چو باد شکر از قوی بار کش |
| سیاه از عاصی یکپه خرد | که ساطع شاد است عاصی |
| چو پرنش چپه و سپا دارد | شان نیست گشت سپا دارد |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| شدیم که در غریب ز جاست | برادر دو دو بود از کینت |
| سپه دار و کز کفش سپلست | ترا و دانا و شایسته |
| چو هر دو را بیکس می یافت | طبع کار جهان را در وقت |
| برفت از زمین با و رفت | بر یک پنهان و غنی باد |
| مسافر که بر یکدگر کشند | به یکا ر شایسته می کشند |
| چو بعد از آن روز کار می شود | بیکان آفتاب میان شمرند |
| اجل یکبار پیشش شایسته | و فاشش و دست شایسته |
| متریش آن ملک شایسته | که چند و مرد و و کج و سپا |
| به کج نظر و به بافت و جوش | که کشد هر یک یکی با پیش |
| یکی عدل نام نیکو بود | یکی ظلم نام کمال کرد و آورد |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| یکی طاقت میرت پیش کرد | درم داد و دیار و پیش کرد |
| نبا کرد و زان داد و پیش کرد | شب از پیور و پیش شایان |
| خزین می کرد و پر کرد پیش | جنان از پیش و پیش شایان |
| برآید سی پیک شادی و جز | جو در عهد و عهد شایان |
| صدیغ غروست و دفع نهاد | که شایان پیش و پیش شایان |
| طرحم دلادی خاص و عام | تا گری حق با دادان و شام |
| دران ملک قارون برقی و | که شد و او کرد و پیش شایان |
| ناید و نام او بر دلی | کو بود که غاری که بر کس |
| سراید تا بیدار و سر | سراید و بر پیش شایان |
| و گزین است کافرون که | سفر و بر و بر و پیش شایان |
| طبع کرد و مال از ارکان | با رحمت بر جان چارگان |
| شینه باز و گمان حشر | که صفت و نام آن حشر |
| بریدند از باغ فرد و جز | زراعت غاده و بر پیش شایان |
| چو انباش از دوشی و جز | که شایان و پیش شایان |

| | |
|------------------------|----------------------|
| شیر ملک و ج و پیش کرد | سمب و شمر و پیش کرد |
| و نادر که چه و پیش کرد | خزین از که و پیش کرد |
| چونیک کی و پیش کرد | که باشد و پیش کرد |
| چونیک کی و پیش کرد | که باشد و پیش کرد |
| و زنت از قوم و پیش کرد | سپیدار و پیش کرد |
| و طب نام و و پیش کرد | چونیک کی و پیش کرد |

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| حکایت کتبه از یک و | که اغرا و ج و پیش کرد |
| بهرنگ و پیش کرد | که غلش و پیش کرد |
| چونیک کی و پیش کرد | که غلش و پیش کرد |
| بجست می کرد و پیش کرد | که غلش و پیش کرد |
| سختی و پیش کرد | که غلش و پیش کرد |
| یکی گشت از و پیش کرد | که غلش و پیش کرد |

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| بزرگی و عفو کرم پیش کشد | ز خردان اطفال بدست |
| که خلق چه بودی دارند و شست | رویت خنجر بجا کشد |
| شنیدم که نشاند و خوش بخت | ز غنایان و کور که انداخت |
| بزرگی در آن کفر است و شست | بپوشان بدین بد و شست |
| و می بینم بسیار است و شست | عقوبت بر او قیامت |
| نترسی که پاک اند و شست | سراور و سوزجس که یاری |
| نه می بینم که در و شست | را پاک ناید ز چشم پلید |
| من مانک بر سر مردان | چو پاک و کاس بر نیاید |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| یکی است مدینه و شست | که در پیش خرم و شست |
| کس جز بر کوه کانی سپرد | که گشت روز نشاند بزرگی |
| نیشتری ای که کوه چرخ | که گشت روز گشت بر جسم |
| بخردی در دم و در سر چرخ بود | دل نبردستان من و شست |
| بخورم که شست زور و شست | که گشت روز و در بر لاجران |

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| ای که خفت بخت کی که نوم | هر است بر چشم سالار نوم |
| غم ز بر دستمان بخور و شست | بر پیش از بر دست و شست |
| بخت که خالی بود و شست | چو دار و شست و شست |

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| شنیدم که در مصر میرا بیل | سپاهت بر روزگار شست |
| جانش رفت از رخ و شست | شود روز و در چرخ و شست |
| که در نزد خان است و شست | که در طبع نیت و شست |
| چرخ شست مکی بر روز و شست | بخرم که در زمان و شست |
| چو در یک شست روز و شست | شنیدم که یک شست و شست |
| که در مصر چرخ من و شست | چو حاصل میوه و چرخ و شست |
| جشان که در کوه و شست | بر چشم چرخ و شست |
| پندیده ای که کشت و شست | جشان از پی و شست |
| در آن کشتن تا با و شست | که هر چه از تو ماند و شست |
| که در آنجا بر بسته جان و شست | یکی است که نام و شست |

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| دانه دم ترا مینماید پست | که دست زبانت گشت |
| که دست پیچید که گم کن در لاله | که دست کوکبی از لاله آزار |
| که دست که گشت کاری کن | که گشت براری تو دست گشت |
| بیا بستی و دوری و دور | که سپهر بر ناری زبانی |

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| قول رسد قلعه گشت | که گشت و با لاله بر نیت |
| ناید شیکر گشت حاجت پیچ | که زلف حرم سانس پیچ |
| خجانی در افست و در دست | که در لاله روی شست |
| شینه که گشت و در دست | که زلف گشت با لاله و در |
| حقانی شناسی حجاب دید | که سر منده و افای کردید |
| برکت در لاله و کار و کار | که حکم گشت و بیار و بیار |
| قول گشت و در لاله و در | که حجاب گشت و بیار و بیار |
| خجانی گشت و در لاله و در | که حجاب گشت و بیار و بیار |
| نیش از تو کرد گشت و در | که حجاب گشت و بیار و بیار |

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| نخبد از تو شادان بگر بر بند | درخت امید ترا بر بند |
| زود و دران مکنت بد بیا کن | دل از نبدان به شادان کن |
| خجانی و در لاله گشت و در | که برکت به شادان کن |
| چون نمیدانند از حجاب و در | امیدش به شادان کن |
| بر در دست و در لاله و در | که هر دو قیامی بگر است |
| چنین گشت و در لاله و در | که هر دو قیامی بگر است |
| که گشت و در لاله و در | که هر دو قیامی بگر است |
| که گشت و در لاله و در | که هر دو قیامی بگر است |

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| قول رسد قلعه گشت | که گشت و با لاله بر نیت |
| ناید شیکر گشت حاجت پیچ | که زلف حرم سانس پیچ |
| خجانی در افست و در دست | که در لاله روی شست |
| شینه که گشت و در دست | که زلف گشت با لاله و در |
| حقانی شناسی حجاب دید | که سر منده و افای کردید |
| برکت در لاله و کار و کار | که حکم گشت و بیار و بیار |
| قول گشت و در لاله و در | که حجاب گشت و بیار و بیار |
| خجانی گشت و در لاله و در | که حجاب گشت و بیار و بیار |
| نیش از تو کرد گشت و در | که حجاب گشت و بیار و بیار |

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| زلف تو به عشق و بهر یه | که مر باد و شش بود و شش |
| کوی کی سال چون بهر یه | که کس پل و کرد و کردی که کس |
| اگر ز دست می کنی بهر یه | همچو روزت بود و بهر یه |
| چون بهر یه ترک با می کرد | نیز لب کورت نمی کرد |

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| شنیدم که ز یادش این | یکی باشد که رفتی بهر یه |
| خزان میرا بر کوهی طاعت | بروزی و یکس که رفتی |
| چون من گفتم سعاداد و ز کاه | سکین میر و بهر یه و با یاد |
| میز بر جان دل که بکاه است | چو مطرب که هر روز و قیامت |
| شنیدم که روزی بهر یه شکا | برون رفت پد و کرد و شریا |
| کاه و بهر یه نال سیدی بهر یه | شش در گرفت از شرم و بهر یه |
| میشاد است روزی بهر یه | میداد خود را بهر یه و بهر یه |

| | |
|---------------------------|-------|
| یکی چو مر و اندران بهر یه | بسیار |
| زمران و دم شناس بهر یه | |

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| پسر را حتی گفت کی شاد و بهر | خفت را بهر یاد و بهر یه |
| که آن با جانم در بر شست بهر یه | که تا بهر یه و بهر یه |
| که بستم دار و بهر یه و بهر یه | که بود و بهر یه و بهر یه |
| در کس که را سپاسش و بهر یه | نمید و بهر یه و بهر یه |
| که این پیسینه نامه ای صفا | به و بهر یه و بهر یه |
| پسر گفت راه دار پست و بهر یه | پناه و بهر یه و بهر یه |
| طریق چندیش را بهر یه | که رای و بهر یه و بهر یه |
| بد و گفت که چندیش و بهر یه | یکی پیک و بهر یه و بهر یه |
| ز و بهر یه نامور چند بار | سر و دست و بهر یه و بهر یه |
| که کاهان فرومایه رشت کیش | بکارش و بهر یه و بهر یه |
| چون خضر عمر که کشتی بخت | وزان پست و بهر یه و بهر یه |
| بسای که در بخت کشتی گرفت | بسی پاسبان و بهر یه و بهر یه |
| پسر چون شنید این حدیث از پدر | سر از خط فرمان و بهر یه و بهر یه |
| فرو گرفت چاره خرم و بهر یه | خرازدست و بهر یه و بهر یه |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| پدر گفت اکنون سپهر خورشید | مران که می نایب پیش گیر |
| پسر در پی کاروان افت | ز شام چند که دانه پاد |
| دوین سپهر روی بر آسمان | که یارب بجاده راس |
| که خندان مانده از روزگار | که خورشید عالم بر آید دمار |
| که گریه میسم مراد اهلک | شب که چشمم بخت بنگال |
| اگر ما ز امید زن باره دار | باز آید زاده دینار |
| ز لاله و غلام بسیار | سک از مردم دم و دم ناز |
| خفت که پیدا بر خود کند | از آن که با و گیری کعب |
| شاید جلوه بشیند و چرخ | بسیار بر سر بخت |
| شب به پادشاهی آخر عمر | ز سودا و اندیشه خاشاک |
| چو آه از مرغ سحر کو شکر | پریشانی شب و روز بخت |
| سواران شب می خاشد | سحر که پیایب شناسند |
| بران سحر بلب لب | پاده و دیدم بکسر سپا |
| بخت نهاد و سپهر بر آید | چو در میانه از مرغ سحر |

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| یکی طغیانیز که درویش بن | زهی پایب یان پاکیز دین |
| یکی صوفیان بر کف زانو | مخ پیلی کرد و کرد باطن |
| اشارت کنان از کعبه | که این سرگرفت و آن بخت |
| بگردان از چرخ و شمس | باز شفت شد و چرخ عالم |
| بلا دید و روزی بخت که | بناکام بر و شش کجی داشت |
| شب ز سر سپاری کفایت | بخت دید طایفه که روزگوست |
| میرباب روی برادر کوی | که در مرت زرد و بخت |

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| بدر خدی مردم یک | کوای جوان مرد صاحب |
| که در مرد و خشم و کین | و کز نیک مرد پست و کین |
| تراهر که گوید فلان کس | بختان آن که در پست و کین |
| که فلان از بسایر پان | دین نعل بر بیست و کین |
| بخت نعل و جن و مردی | اگر راست کوی خشم کین |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| زبان کرد شخصی نیست و ز | بدونست انده پسر از |
| که یک کپش بر بدن | را بد کال در حق خود کن |
| گرفت که نکین او که نبود | تو بپایه تواند نشود |
| مکات | |
| پس گشت و پنداشتم طبع است | که دردی بی پنداشت |
| بدو گفتم ای پادشاه خوش | گشت اندامی است نامش |
| بناراستی درجه نبی | که نیستش مرتبتی |
| بمن گشت دروان مور کند | بازوی مروی شکم پر کند |
| ز غمت چه خبر ادا پس بود | که دیوان پیه کرد و چرخ |
| مکات | |
| مرا در لطف مینا دار بود | شب و روز طبعش مکرار بود |
| مرا پست و را گفتم ای پسر | فلان یار بر من چه می برد |
| شید این سخن شوای و لب | بندی بر آشف و کسای |
| حسودی پس مدت نیاید زود | چه معلوم کردی غمت کس |

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| اگر او راه و درخ گرفت از | ازین راه دیگر تو دردی |
| مکات | |
| پس گشت حجاج خوشنوا | در هیچ بپسنگ سیه پاره |
| ترسد می راه و منس با حق | خدا تو بستان زود اعلی |
| جهان دیده پس ویریزاد | جوانی پس پیرانه داد |
| کز و او مظلوم پس کید | نخواستند از دیگران کید |
| بود پس از وی روزگار | که خود زیر پیشش کرد کار |
| نپس او او بره و نپس | نپس از تو غمت بندیدم |
| بدونخ برود بری کف | که چانه پر کرد و دیوان |
| و کرکس نیست پیش می | مباد که تحف بدونخ |
| مکات | |
| نشد که از پارس یان | بطیبت بخندید با کوکی |
| و کر پارسیان غلوت | بپیشش و نذر پوتین |
| چند نماند این حکایت | بصاحب نظر باز گفت |

در روز و یا بشوید و حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

و من کو ز نیت بهما نیت

کسی که نام آمدند نیت

چون عوار که کسی مردم نیت

بنام کسی سیرت کوی نیت

در شریعت از دیده نیت

نیاید حیث شریعت از نیت

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

نیت حرمت و نیت حال

مسلمانان مردم پرستی بره
 که دانست پروردگار خود
 یکی آنکه دانش باطل خوردند
 و دوم آنکه دانش پرستی بره
 زینتی که عیب شدی نیک نام
 بر دو چیز است از وجه خاتم
 هر آنکه بر نام مردم بسیار
 توفیق خود از وی قیام
 که اندر قیام تو کویتان
 که پیش تو گشت از پس مردمان
 کسی پیش از جهان طاعت
 پیش تو خول خود و جهان طاعت

کتابخانه که غایت جلاله بود است

کسی که نشاند که غایت است
 جویند که نشانی چهار خط است
 یکی از پست و طاعت پسند
 که در بر دل خشنی می کنند
 حلاوت از عقل کردن بر
 که تا خلق است از برضد
 و دوم پروردگار حیات
 که خود میسر در پرورش است
 ز خویش می آرای برگاه
 که خود می دانست برهان
 پس که ترا از وی راست گوی
 ز فعل بدش هر چه دانی بگویی

کتابخانه

شنیدم که نزدی در مدینه است
 بدو از ویستانی گذشت
 جویند و دکان بقالی رسید
 که گوش هر روز می رسد
 بدو و بدست از وی رسید
 بر آرد و در دوشه کار باکند
 خدا یا تو شب رو با من شود
 که رو می نه بدیستانی برود
 بشب پیستم از فعل خود و مولی که
 بر فرزند از او گشتی سبک

کتابخانه که غایت جلاله بود است

یکی گشت با صوفی با صفا
 ندانی طاعت چه گفتار صفا
 بخاشخوشی را با بر خشت
 ندانست به بر که دشمن گشت
 کپی که پیغام دشمن بدید
 ز دشمن حاکم که دشمن ندید
 کپی که دشمن نیارد بدید
 بر آنکس که در دشمنی یار است
 نیاردت دشمن جانشین
 چنان که نشیند بر تو هم
 تو دشمن تری کار می بری
 که دشمن جانشین گشت از دنیا
 چرخ جبر گشت تا ز جانشین
 به چشم آورد و نیک مرد و سلیم

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| از آن چسبه و تا توانی کزین | که فرست نه خرد را که خیز |
| سیر جاده و مرد و اندر و بست | به از فرست نه از جای و بی |
| میان کس چنگ و جوش است | پنج جوش به جوش نیز کم است |
| حکایت | |
| فریدون زیری پسندیده و | که روشن دل و در پسندیده و |
| دختر یحیی اول که داشتی | و در پارس نه داشتی |
| نمده عامل چند بر خنجر | که در پیکر چست و تو فریج |
| اگر حاجت حق نداری نگاه | که در دست رسد دم ز پناه |
| یکی رفت پیش ملک مباداد | که مرز و زت سایش نه کام |
| غرضش از این نصیحت پدر | ترا در همان شمس است این پدر |
| چون این خاص و شکر فایده عالم | که پسیم و زرا زوی از دلم |
| بشرطی که چون شاه کردی از | بیر و دستان ز رویم باز |
| نخواهد ترا زنده آتش و پرست | بیا و اگر نه دشمن نباید بهشت |
| یکی سوی مسرور دست نپا | بخشیم سیاست که که در شاه |

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| که در صورت و توان پیش | بناظر حسرتی به پیش |
| زمین پیش شمشیر سید بخت | نشانید چو پر سپید کون |
| جنان هم ای امور با پوش | که باشد خلعت به پیش |
| چو موت بود و عدل و شمشیر | بنایش خواسد از چرخ من |
| نخواهی که مردم به صدق و شمشیر | پیرت بهر خواند و مستور |
| قیمت شمارم در دم عالم | که جوش به پیش تر بلا |
| پسندید از شهر یا به بخت | کل و پیش از تازی بخت |
| ز قدر و مکانی که دست و شمشیر | مکانش بهر خود و قدرش |
| بدان پیش از جبهه و در شمشیر | پشیمانی از کینه خویش کرد |
| ندیدم ز غما ز پر شمشیر | مکن طالع و بخت بر شمشیر |
| ز نادانی و تیر بای که او | خلاف گفت در میان و دو |
| کنید این آفت و کار بخت | و می اندر میان کو بخت و نخل |
| میان و کپس آتش فروختن | به عقلیت و خود در میان |
| چو سعدی کنی و نخل و شمشیر | که از مرد و عالم زبان در شمشیر |

بگوئی آنچه دانی سخن بگو
 و اگر کسی بکس را نپسند
 کفر و افسوس آن روز خوش
 که آن خسته ای که خوش
 زنجیر فرمان و پارسا
 کند مرده در ویش را پادشاه
 بروی نوبت بزرگ برتر
 که یار موافق بود در برتر
 همه روز اگر غم خوری هم
 خوشبختی است و دیگر
 که خانه آباد و خانه دوست
 خدا را رحمت نظر می کند
 چه پیشوایان در رخ بروی
 بدیدار و در پشت پرست
 کسی گرفت از جهان کم دل
 که یک دل بود با وی آرام دل
 اگر پارسا باشد و خوش سخن
 که در نکوی درشتی کن
 برای ز پرچی جبهه پشت نوی
 زن و پسر مانی پس جوی
 که در ناخوب این کار
 را کن رخ غیب با ساز کار
 اگر زشت باشد زن کفخی
 جو صلا آخر دسر که از دست شو
 و اگر خوب دیت بی مهر و شو
 کند روی شد و شک را ترش

و لایم باشد زن بخواند
 و یک از زن بخواند
 بنا جنس زن که شود پاسبان
 منه بر دل خویش بار کند
 پسران و جوان باواری
 و کریمه دل به چاکری
 جو طوطی کلانش و خوش
 غنیمت شمار و خلاص تقصیر
 تنی پای مشاکش کش
 بلا می سپرد به که در خاک چاک
 برندان قاضی گفت بر
 که در خانه دیدن برادر کرد
 پسر عید باشد بران که خدی
 که با نوبت شش بود در سر
 در حرم می بر سر می بند
 که با نوبت زن و می آید بند
 جز زن راه باز آید بند
 و که تو در خانه نشین جوی
 اگر زن را و پوی مرکبش
 پسر او کلکیش در مرد پیش
 زنی را که همیست و ناراحتی
 بلا بر سر خود نه خوشی استی
 جو در یکجا چاه است شکت
 زانبار کند نم فرودستی
 بران بنده می نکو است
 که با او دل دیت زن را
 جو در روی بیگانه خندید
 و اگر مرد که لاف مرد می

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| زن شمع چون پست و تعلیکه کرد | برو کوزن چسب بر روی و |
| ز چکان چشم که ربا و | چو سپردن شد از عاده درو |
| چو بینی زن بای جانیت | بناست از خنده و ندی نیست |
| گر زان گشتن دمان منک | که مردن از زنده کانی یک |
| پوشان از چشم بکار و | و گشتن و جز را که جز و |
| چون آید این کجی زان و | که بود پذیرش از دین |
| کی گشت کس از نرسد | و گشت زن جان و بسا |
| زن کزای و پست سر و | که تقویم پاریس یکبار |
| کپی که بینی کز زن | مکن سپید باطنه بر و |
| تو هم جو رینی و بارش ک | اگر یک هر در کجا ز شش |

حکایت

| | |
|---------------------|----------------------|
| جوانی ز ناپاک ز کاز | بر سپردن می نماید و |
| لاری ز پست این خیم | جنان بی برم کاسی که |
| بختی بکشتن این لیل | ز کس ز صبر کردن بگرد |

| | |
|-----------------------|-----------------------------|
| بش پست با لیلی جان و | چرا پست کس برین با شتی بر و |
| چو رکبانی دیده باشی و | روا باشد از چو خار شش ک |
| و خشی که پست یا شیری | تخل ک که که خار شش خیری |

حکایت

| | |
|------------------------|--------------------------|
| پسر چون ده بر گشتن | ز ناهان کف است |
| بر پند آتش نشاید و | که تا چشم بر هم زنی خدیت |
| چو خواهی که هست نماید | پسر از و من می بودی |
| که گشتن و طبعش باشد | میری از تو غایب |
| بسا روز کاری گشتی | پسر چون پدر ما کشتن |
| خردمند و پرنیکاش | کزین دوست واری نازش |
| بحر و می ش ز جبه تعلیم | بیک و بدش و عدو ک |
| پاسو ز پرده را دست | و کز دست و ارجی قار و |
| مکن کجی بر و پست کای | که باشد که گفت نماید |
| پایان صد کس یکم و | انگردد و می کسپ پسته و |

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| جودانی که کردید و زکار | بفرست بگردانمش از دایر |
| چو ریشه باشدش متس | کجا و پست بابت بر و چس |
| خدائی که سعدی را از جبه | نه نامون بدونه دریا سکت |
| بخوردی بخورد از بزرگات | خدا او دشمن اندر بزرگی |
| مرکبش که گردن بزمند | بسی نباید که دست مان |
| سران طغش که چو آمو کار | نه بیند چنانچه از روزگار |
| پسر انکو و در راحت رمان | که چشمش نماند بر دست کمان |
| مرکبش که فرزند را غم خورد | و در کین غمش خرد و بدنام کرد |
| که در آرا آمو زکار مدش | که بدخشنی ره کند چون دش |

تکلیف

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| شبی عوفی بود و کوی من | از هر چس دم دران سخن |
| چرا و از طرب برآمد ز کوی | بگردون شد از عاشقان بی کوی |
| پری پکری بود محبوب من | بدوست ای محبت خب من |
| چرا با رفیقان نیایسته بخت | که روشن کنی مجلس با جوش |

| | |
|------------------------|----------------------------|
| شیدم سی قامت سیم تن | که میرفت و می گفت با خوشین |
| مخپش را چو مردان پست | نه مردی و پیشش دشت |
| سینه نام ترزان غش | که پیش از خطش وی کرد |
| ازان بی حیت نباید کین | که نام و پیش آب مردان |
| پسر چون میان رفت | پدر کو ز خیرش نشوی دست |
| در عیشش بخور بر ملاک و | که پیشش نه پدر مرده بدخلف |

تکلیف

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| حراست کند شاه خاندن | بر و خانه آباد گردان بر |
| نشاید پس با حق کلی | که سر بباد او شش و بلبل |
| چو خود را بر مجلس شمس | و در سحر بر دایه کردش |
| ز غلب خوشنوی را پسته | چه ماند بنادان غنا پسته |
| در دم و غنچه می زلفا | که از خنده شد جو کل برضا |
| نه چون کوکج برچشنگ | که چون قل توان شکست مشک |
| پس از نغمیش چو جوش | که گران وی می خورد و دست |

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| کوشش های بی بار و سراسر | و گر خاک باقی ندارد پس |
| پس از مغز و دست از دم کتی | چو خاک بجز زنده دم می |
| کلی نیست زنده دم نگاه | از کوزه زنده خست بر آید ماه |

کتاب در پرورش خدمتکاران

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| درین شهر باری بیوم پسید | که باز از کارانی غلامی نیستید |
| شبانکه کردت بر دوش سب | که سیمین قش و دو خاطر ز پ |
| پری جره سر جاده و شادست | بیکدیگر سپرد و خفت بر یک پشت |
| نه سر جاکه سینه خط و لفظ | توانی طبع کردنش کیست |
| چو خواجگارین ز خدمت برتید | از آن خبرت بشنوی و بهوت رسید |
| که اگر در خود خد او بول | که دیگر کرد و دیگر و فیض بول |
| چیل اندیش هم در آن خدیش | دل نکار و پرست روی پیش |
| چو سپردند کار و دل کیده | پیش آمد پیش سنگ لای میل |
| پرسید کی قهر را نامیت | که کبیا ز چرخ بر سر کدیت |
| چنین گفت از کار و ان سده | که ترک گفت ترک نانی می |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| و گرفت کین را در او مقام | بزرگش ترکان ندانم نام |
| بر چرخ چون سنگ ترکانی نیند | تو گفتی که دیدار و شمع پی |
| سید را بر نمود کانی یکیت | هم ایچا که پستی نیند از رت |
| نیفت و ز معرفت یکیم | اگر من کرگشت ترکان دم |
| از بهوت نیند کانی سید | و کر عاشقی است و ز و بر سید |
| چو مر سیده را سیمین پوی | بیت برایش که ز و بر پوی |
| غلام آب کش باید خوشتر زن | بود و بن نماند شتر زن |

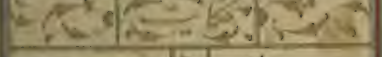
کتاب در پرورش خدمتکاران

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| که روی نشیند با خوش سپهر | که با کجا زیم و صاحب نظر |
| زن پرس فربوده روزگار | که برست چرخ و روزگار |
| از آن تخم خرمای خور و کویسند | که گفت ترکان خرمای پسند |
| سر کار و عصا را زان کیت | که از کجاست شرمای کیت |
| در حکایت | |
| یکی صورتی دید صاحب حال | که بگریه پیش از شورش حال |

| | |
|----------------------|---------------------------|
| بر امانت چار چندی | که گشتی است گشتی تو را به |
| که در که دست را بروی | پر سید کس را چاه و کار |
| که گشتی را با پارس | که هر که خطای ز پیش |
| رود رود و شب پاسبان | و صحبت گزینان مردم |
| رود پست خاطر و بی | رود و پای خط و کشت |
| جوید ز غش ملت کوش | با گوید که جند از ملت |
| مکوی بر نام که دست | که دست یادم از علی |
| نه از نشانی بایر | ولای می باید که این |
| شیدان سخن را زو | که سال پرورد و چیت |
| بگفت آنچه حیت می | نه با هر یک سر که |
| کانه زنده را و تیش | که شود ریده را و |
| جراحت کز زده و شش | که در دست و یون |
| محقق جان بیند از | که در خوب رویان |
| نقش پست سر سطر | که در دست بر غرض |

| | |
|-------------------|-----------------|
| بشیر و شام و آشوب | سید ز سپید فک |
| بشد از ناخوشن با | پیدا آس چن |
| ز لاجم آن یو یک | پری که از مر |
| که ای برق جادوی | بیکار و جیب |
| مرا عسر با دل | بر شخص جان |
| کون پست شد تیره | که کرمش |
| تظلم بر آورده | که شفت بر افتاد |
| خانه از جوانان | که پست نام |
| که شمشیر نیا | ز دست در پیر |
| که کوفت یاد و | مرا ندید |
| برون فتم از جاده | که رسیدم از |
| بر من و ان | که در دست |
| پس از مدتی | که میسدا |
| که در دست | که در دست |

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| کسی را نیا بد چشید که پیش | که حال نشیند پیش که پیش |
| از آن شستیل بند بر آید | و کردید و نادیده انگاشتم |
| زبان کشا عقل اری بوش | و جسدی بخرم که ز نموش |



| | |
|----------------------------|---------------------------|
| یکی پیش او دوطاعتی پیش | که دیدم خدایا غایتی پیش |
| قی او دوطاعتی پیش | شکر که ای پیکر جانده پیش |
| چو فرخنده خوی یکجایشید | ز کویت و ابرو چو در کشید |
| زمانی بر داشت و گفت ای فیت | بکار آید امر و زیارت پیش |
| بروزان تمام شش پیش | که در شمع نهی است ز جرقه |
| پیشش شاد و جودان گشت | عنان سلامت زمار دشت |
| نیشنده شد زین سخن گشت | بعلت فروغ چرخ گشت |
| ز سر که کف مانیکر گشت | ز بار که پست اندر آرد گشت |
| زمانی بر چید و دران بدید | ره باز گشت ز قهران بدید |
| میان بت و بی اختیارش بوش | در آرد و شهری بر جوش |

| | |
|---------------------------|------------------------|
| ز سادای جوهر که خدا گشت | پیشید و دوش برید گشت |
| چو خوبت تشریف شاد گشت | روز و خوبت جادو خشت |
| که آرد و به زمین خفت و بس | مکن بجز قایل زمین و بس |



| | |
|------------------------------|---------------------------|
| یکی از خورشید میازنی | چو دیگر کس از سازنی |
| یکی شش ای خیره روزگار | برو طبعی از خزان تابیا |
| بنوا و دود را که کس ای خواجه | که مطلق روزی و دوشمناک |
| قبایست و مایک نور و دود | قبایش بر دود و دوشمناک |
| مکلف و بر دوشش میگیرد | که بر دوشش کرد و دانه بار |
| چو بی بایش که مژگان | من خانه من بعد و مان سپ |
| چو بی که از نسبی باز دهم | باز میده و جان من گرم |
| چو دشت خشت آن فر و مایه | که بر سر فر و دیکر گشت |

| | |
|------------------------|-------------------------|
| یکی که در خانه زال بود | که بر گشت ایام و به حال |
|------------------------|-------------------------|

و در شد به نیرامی
بجان خوش را سپید
گر که جسم را ز دست این
نیز وصل جان من زخم
خدا و امان من به دست

جواب شد و رون از این کتاب
جسیم و زرت شمس خاک

شدیم که صاحب دلی بیکر
 کسی گفت میدانست که
 چه میخواستم از طایفه
 مکن غایب بر راه پیدای
 نه از معرفت باشد و نه از
 که در بر بکند کاروانی

یکی سلف را صاحب
 بشنید و آن بیکر که
 چه خدمت پیش کرد و
 چه است که گفت
 بنام حجت از دست
 زبدم بر یک گفت
 بنام و حصار شهر

بر این بخت می برت
 بهت مددگر بشیر و تر

چه بشنید عابد بیکر
 ندانست قارون نیست
 کلامت در دست هر کس
 بنده کار کس قارون شود
 اگر بر نیاید که مردم
 مرد و زنیت و سر
 خدایی که از خاک مردم
 زلفت شاد و منبوی
 بخت بد که کوشش
 که از جاده دولت خفت
 و که مریستی غم

درخت کهن میوه نازد داشت
عجب از رخساران آن لعل و لب

مرجان برش منجست
خاطر موبی و آفت
جبر روی نگوار اند
که موی از چست در آید

به حاجت ویران بکشد بی

کشت زرد غصیل خاموش

اگر پای در و امن آری جو کو

زبان کشتن و بسیار د

صدف و اگر کمرش مان از

و دوان نمی باشد که کشتن

جو خواسی که گویی خیس زین

بنای خشت ناپخته

تا کل خان در خط و صواب

کمالیت در پیش انسان سخن

کم آواز هرگز نمی خجل

من در کن نادان مرد و کوی

صد انداختی به در خط

جسم اکوید آن پیر در خیمه

کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

مکن پیش و یار غیبت بی

درون است شهرت زار

از آن مرد و نادان دوست

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

اگر کشت زرد غصیل خاموش

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| تو دانی که چون یزدت از پیش | نیاید بلا حول پس با پیش |
| یکی طفل را در از رخسار بند | نیاید بصد رستم اندر بند |
| مگر آنکه کر بر ملا افوت | وجودی را ن در بلا افوت |

در حکایت

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| بدستان و ان خوش تر | بدان شش نمی یوم غرن |
| مگر آنچه طاقت ندارد شود | که چو شسته کند نم خواهی درود |
| چونیکه در پستای ریش برین | بودتیت سرکس با پیشین |
| نیاید که بسیار بازی کنی | که در قیمت خویش را بازی |
| و که نه با شمی بکار و نه | جنان از تو کینه در کاریز |
| نه کو تا پستی چو یک | نه ز خیر و نه اول بچکار |
| نه ز انداز پس روی ز اندازم | کوی منه تا تو این قدم |

در حکایت

| | |
|-------------------------|---------------------------------|
| یکی خوب خلق خست پیش بود | که در مصر یک چند پیش بود |
| خردمند مردم زرد یک دور | خاک را بگردش چون پروانه بویای ز |

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| مگر شش بی دل خویش کرد | که پیشیده زیر پاست مرد |
| اگر چنین سر خود در برم | چه داندم مردم که دانش و دم |
| سخن گفت و سخن دانست و سپ | که در مصر نادان از وی تم آوت |

در حکایت

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| در این که خویش ندیدی | بر بی دانشی پرده ندیدی |
| چنین شتاران در برشم | که خود را کوروی پیش ششم |
| کم آواز را باشت آواز تیر | چو گشتی رونق نماند کیز |
| ترانهای حبه در پیش | و قارست و نامل پاره پیش |
| اگر عالمی سبیت خود دهر | و که جایی پرده خود دهر |
| ضمیر دل خویش نهانی بود | که سر که که خواهی اینی نبود |
| و یک چو پد اشود را زرد | بگوشت نشاید همان را کرد |
| قلم سپه سلطان کی گفت | که نکاکار در بر سپه پوش گفت |
| بهایم خوش شد و گویا | پراکنده کوی از بهایم تر |
| چو مردم سخن گفت باید نوشت | و که شدن سخن بهایم خوش |
| بطل است و قتل او را و دانش | چو طوطی سخن گوئی و ان بشاش |

در حکایت

| | |
|-------------------------|---------------------------------|
| یکی خوب خلق خست پیش بود | که در مصر یک چند پیش بود |
| خردمند مردم زرد یک دور | خاک را بگردش چون پروانه بویای ز |

| حکایت | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| یکی پیر اکت در وقت جنگ | گریبان دیده دهی اچنگ |
| زشت و کدخود و کدخود | بصد پاره شد پس بر پیش |
| بر سر پیکر بزرگش | جهان دیده کشتش با چو پیر |
| چو غیب گشت بیهوش | در دیده بودت چو کل پیر |
| سر اسب سیمه کویدش کراف | چو طنبور بی مغرب سپار لاف |
| نمی پند که آتش زبانت بس | بانی توان کشتش بر نفس |
| اگر پست مرد از سر بره و | سرخ و دگر در صاحب من |
| اگر شک خایه تو داری می | و گریست خود فاش کرد و بس |
| بسو کند گفت که در من نه میت | چو حاجت محک خود بود که میت |
| حکایت | |
| عصدا پیر سخت رنجور بود | سیک لب از نما دهر دور بود |
| یکی پیر کشتش از روی پند | که بگذارد مرغان خوش بند |
| تقصیهای مرغان خوش بند | با که در بند ماند جز در کشت |

| کری که کرد اندر نیت پست | حب که حبشست می پیر و پست |
|---------------------------|-----------------------------|
| اگر بند دوست حاجت پیر | و گشت مسارا آب حیرت پیر |
| نیاید برین ای که خدخواه | که کیل نامت شستش گناه |
| زیر و نه آب روی می | که ریز و کف با جوشش می |
| حکایت | |
| بصعان مطلق از رنگش | چو کوکم کرانم چو پیر کدش |
| حب نیت برنگا که کشتش | که حبشست کل نام و کشتش |
| نمائی بی پیرال که درخت | ز چشش بر روی کی با جوت |
| بدل کشتش ای که مردان | که کوک و رود پاک و الوه پیر |
| ز سو و او آتش کشتی بر دشت | بر انداختم پیکر از مرقدش |
| ز توطم و دران تکی ریک کشت | بشورید عالم بگردید کشت |
| چو باز آمدم زان غیر جوشش | ز غم زنده و بندم بد کوشش |
| گشت و شست از تاریک تابی | بش بایشن و بارش ای ای |
| شب کو خوابی نور جورو | از چشش ز غم بفرور |

| | |
|---|---------------------------|
| تنگ کر کی سی برز و زب | مبا و اگر خنیش نایر و طیب |
| کرونی نه او ان طبع نه | که کند نه خنیش نه خنیش نه |
| بر آن خود و سپیدی نه نشاند | که کسی بر خنیش نه نشاند |
| <p>پایا تا بر ایم و پستی دل</p> <p>بفصل خنیش نه پستی</p> <p>بر آن دهنی پستی بر نه پستی</p> <p>پندار از آن در که هرگز پستی</p> <p>تضا غلت نازیش و نه</p> <p>مطاعت آن در و سپیدی</p> <p>جوشاخ بر نه بر ایم و</p> <p>خداوند کار نظر کن و</p> <p>کناه آید از نه چاکبار</p> <p>کریا برزق تو پرورده ایم</p> | |
| که توان باور و نه در کل | |
| که بی بر که مانده ز سپهر پستی | |
| ز حجت نکرد دهنی پستی | |
| که نوید کرد بر آورده و پستی | |
| قدریه و در پستی نه | |
| پایا بر که سپیدی ناز | |
| که بی بر که در پستی نه | |
| که بر آمد از نه کار و نه | |
| باید عفو خداوند کار | |
| با تمام و طبع تو خداوند ایم | |


| | |
|---------------------------|--------------------------|
| که با چون کرم نه و طبع نه | که در و ز و نه بال نه نه |
| جو عا را بدینا تو کردی نه | بیمستی نه چشم و ایم نه |
| غزنی خاری و نه پستی | غزنی تو خاری نه پستی |
| خدا یا بر نه که خوارم کن | بدل که نه سرارم کن |
| پسند طبع نه نه پستی | ز و پستی تو هر که عفو نه |
| کبیتی نه بر نه پستی | جابر و نه و پستی نه |
| مرشد سراری نه پستی | که سر سرارم کن پستی |
| کرم بر نه نه نه | پسندم بود که بر نه |
| که قاج نه پستی نه | تو بر و نه پستی نه |
| شمی نه بر نه و نه | مناجات شوره نه |
| که کی نه باقی نه پستی | میکن که پستی نه |
| تو دانی که سپیدی نه | نه و نه نه نه |
| غنی از نه نه نه | که عفو تو نه نه |
| که با نه نه نه | مصاف نه نه نه |

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| بروان است که راسی بد | وزیر ششام پناهی بد |
| خدا بذاخت خداوندیت | باوصاف بی مثل عاقبت |
| بیکس حجاج پت اعلم | بدون ترش عیال سلام |
| بیکس مردان ششیر | که مرد و غار شکار زن |
| جفا عات پران است | بصدق جان خویش است |
| که مار امان در یک پیش | ز ننگ و کفش نرنا پس |
| ایمدت از آن که خاک کند | که بی طاعت از شفاعت کند |
| بیاکان که آتش دوزخ | و کوه قیامت دوزخ |
| بپس از ششام دوزخ | ز شرم که دیده بر پشت |
| که چشم ز روی سواد کند | زبانم بوقت شهادت |
| چرخ نیست فرار دوزخ | ز بد کردن دست کوتاه |
| بکروان نایب دوزخ | منه دست بر نایب دوزخ |
| من از آن که در دوزخ است | وجود عدم ز عاقبت |
| ز خوشی لطف شادی بهم | که جز در شفاعت نپسند |

| | |
|------------------------|--------------------------|
| جی را که کن که کفر است | که از راز شاه العالی است |
| مرکز کرب و مصائب است | بنام که عنوت نایب است |
| خدا بذاخت خداوندیت | که صورت بنده و دوزخ |
| و از چهل غایب شد مرد | جو باز آمد در بر دوزخ |
| چه عذر آدم از ملک روی | که عجب پیش آدم کای |
| تیسرم بحسبم نایب | غنی را ترسم بود بر غیر |
| خدا بذاخت خداوندیت | که از راز و باطن است |
| جرا بیا بد از عفت عالم | که در زمینم نایب است |
| جبر بر دوزخ است | چنین است بر دوزخ |
| سهم بر دوزخ است | که بوقت کند با دوزخ |
| من سر حرکت بدی برم | که حرکت چنین است |

حکایت

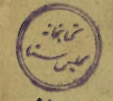
| | |
|------------------------|-------------------------|
| سید جوده که کپی شد | جوابی که کپی شد |
| ز من رت خوشی و کرده ام | که عیبم شاری که کرده ام |

| | |
|---|---------------------------|
| ترا با من از زشت روی بکار | که زشتی زشت زین کار |
| از آن که بر سر زشتی نش | که کم کردم ای بنده پرورش |
| تو دانی آنکه که قایم نیم | تو دانی مطلق تو سیس نیم |
| که مریه نای پسندم بخیر | و کم کنی باز مادم زبیر |
| جهان منس که زیاری کند | که بجای بند پرین کاری کند |
| <div style="text-align: center;">  </div> | |
| چه خوش گفت رویش کو ماه و ست | که شب تو بر کرد و چو کشت |
| که او تو به بخشید باند دست | که چنان بی تابست دست |
| بخت که چشم ز باطل بود | بوزرست که فردا بازم بود |
| زینکین ایام روی بر خاک رفت | غبار کفایت بر افلاک رفت |
| تو یک نوبت ای بر حجت یار | که در پیش با بران یار |
| ز جرمم درین ملکت نجاست | و لیکن علی دگر رانست |
| تو دانی غیر ز باستان بستان | تو هم نمی برون چستان |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| منی در روی از جهان بسته بود | بسی ز ایندست میان بر بود |
| پس از چند سال که گویندیش | قصا حلقی صفتش آرد پیش |
| بپای بست اندر بامید خیر | بغاطیب چاره بخاک بر |
| که در مانده ام دیت کیر نیم | بجان آدم جسم کیر نیم |
| بناید در خدمتش با بر | که میبش بمانش کار |
| بجای بر آرد و همت کس | که تواند آرد و بر اند پس |
| براست کای بی خدلال | بباطل پستیست خدلال |
| مهی که در پیش ارم برادر | و که بخوانم ز پروردگار |
| منور است آلوده رویش | که کاشمش آلوده زوان پاک |
| حیاتی شناسایی سر خیر شد | پس وقت صوفی بر توبه شد |
| که کشته دین زوان پرست | منورش سر از فقر بجایست |
| دل از کفر و دست از ملامت | خدایش آرد و کامی گشت |
| فرو رفت خاطر بدش گشت | که پنهانی آمد بکوشش |
| که شش ختم پس باقص ل | بسی گفت و قولش نیاید قبول |

جواز در که مانشودین رود
 دل اندر صمد بادی و تبت
 محاپست که سر برین درین
 خدایا مقصود کار ایم
 پس که چشمتی از چشم تبت
 که عجب تر از انصاف سر که تبت
 که باز آیت دست حاجت تبت
 تبتی است و امیدوار ایم
 بندهم که پستی تاب نمید
 بنایید بر پستیان کرم
 مودن که پارس کرش که چین
 جوشایست که روی خواست
 بخت این سخن سپهر بگرفت
 عجب آری لطف پروردگار
 ترایست که گویم که عذر م پر
 می شرم دارم ز لطف کریم
 کسی که سپهری از روی پای
 بمقتضای سحر بختی از روی
 که یارب بخود بر اعلا برم
 سبک بحدای غایب از غلظت
 نمی ز پندت نماز روی شین
 که پستیم بباران غمی از جبهه
 که باشد که کار می آید
 در توبه باز پست می تکیه
 که خوانم که پیش غنوش غنیم
 جو پستش نمی خیزد زینا

نام ریای از دست او پر
 که در و چشمت غش
 آری ای نیک زلف اندم
 بینا و با خایف از یکدگر
 را و روم مردم ز سر و شش
 با وانی از نیکان سر کشند
 در جسم غشی بمقدار جو
 خشم کیسه ی بقدار کما
 پست که ریای کجای سم
 را و روم که یاری و
 بنده بودن شش زنی
 که بود را هم از پست را
 هر سید بد وقت و قیامند
 لب دارم از شرم دار و زین
 خدایا بفضل خودم و پستی
 فروماند یک و یکا چشم شین
 بنا بجنس وی شهره کرد اندم
 که تو پرده پوشیده و پارده
 تو بایست که در درده و پرده پوش
 خداوند کاران ظلم در کشند
 غایت کس کاری ندو جو
 بد و زنج فرست قرار و جلا
 درم بکلی بکلیه کس
 که گیر و جو تو پست کار می
 ندانم که امان سندم طریق
 که از پست من چینی برخواست
 که می شرم دارم ز روی شین
 که شرم من کاید از شین

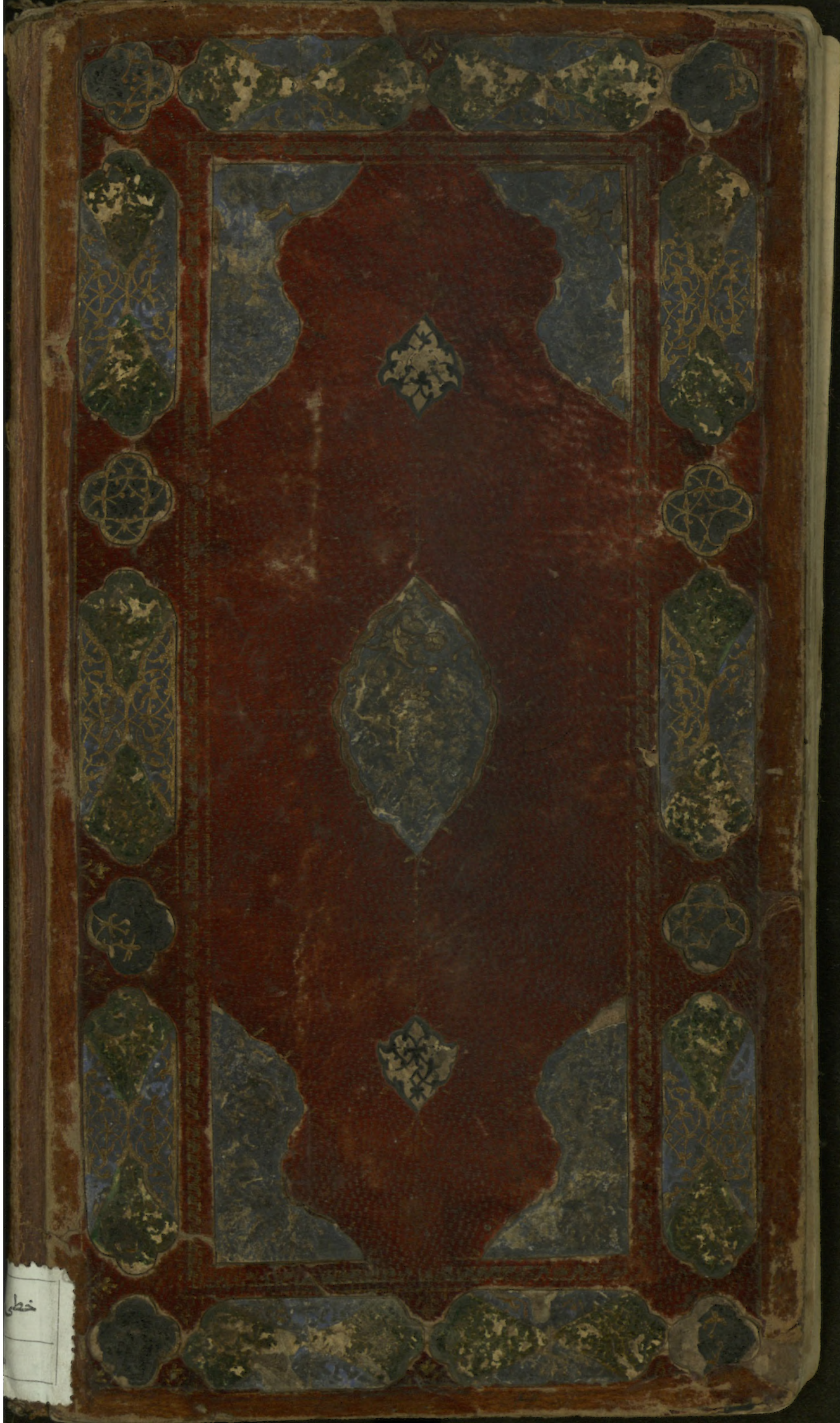


۲۰۱

میر یوسف که جندانی ملا و دیوبند
که معنی بود صورت
بصاعت فریادشان
برین بی بصاعت چشمهای
که چشم فعال پسندیده
ایسم بامر کار تکی
بصاعت سیاه و سرمه آید
خدا یا غیب بر من نماید
تست الکتاب بول الکمل الوداع
کتاب التفسیر لکتاب التل
عبارت ایام و سنه
نقد و دروس
فی التاریخ
تلاش
و تفسیر
القرآن



کتابخانه
مجلس شورای اسلامی



خطی